

زن-زندگی-آزادی

امیرحسین علی‌بخشی



مقدمه

نوشتن این متن خیلی بیش از آنچه در آغاز انتظار داشتم زمان برد. در هنگامه‌ی روزهای سرخوشی و شکوه و همچنین دلهره و نگرانی، هجوم بحران‌های عینی و ذهنی گوناگون از طرفی و سرعت تغییر وقایع و سیلان رخدادها از طرف دیگر فرایند نوشتن را دچار گسست‌ها و وقفه‌های گاه‌وبیگاه نمود که در نهایت موجب از دست رفتن حدی از انسجام متن و سرریز میزانی ابهام در آن شد. با وجود این چنین شکافی در انسجام متن و رسوخ ابهام به درونش چه بسا با توجه

به موقعیت کنونی چندان هم ناخوشایند نباشد چرا که هر چه باشد از دست رفتن حدی از انسجام و ظهور ابهام خود از ویژگی‌های زمانه رخداد است و چه بهتر که متن نیز در فرم و محتوا باز نمودی از تجربه جمعی این روزهای مان باشد. دیگر آنکه در آغاز عنوانی جز آنچه اکنون هست برای متن مدنظر داشتم اما روند وقایع و رشد انواع مخاطرات علیه جنبش مردمی اخیر (چنانچه شرح بعضی از آن‌ها در ادامه خواهد آمد) مرا مجاب کرد که از قضا امروز و در فاصله‌ی بیش از صد روز از شروع اعتراضات باید تمام توان و نیروی خود را برای احضار، بازیابی و وفاداری به آن شعار رهایی‌بخش آغازین، زن-زندگی-آزادی، به کار اندازیم و قدمی از آنچه طرح شده عقب نیاییم. به راستی زن-زندگی-آزادی ملاک و معیار تمیز نیروی مترقی از نیروهای واپس‌گراست و ضروری است تا دم‌به‌دم از آن در برابر انواع حملات حراست کنیم و آن را همواره همچون چراغ راهی در پیش رو نگاه داریم

مرد، میهن، آبادی

به یک‌باره از میان جمعیت دستی بلند شد و صدایی بالا رفت و فریاد زد «زن-زندگی-آزادی». جهان مبهوت شد. گویی هیچ کس انتظار نداشت از کشوری در خاورمیانه، این تاریخ جنگ و خون، این منطقه‌ای که حالا دیگر مدتی است نامش با عبارت «زمین سوخته» عجین شده، از کشوری که دورتادورش سال‌هاست اسیر جنگ‌اند و از مردمی که برای دهه‌ها اشکال مختلفی از ستم و سرکوب را تجربه کرده‌اند، صدایی این چنین مترقی ساطع شود. اما حال دیگر کلمه متولد شده بود و جای شک و تردیدی باقی نمی‌گذاشت. دست‌ها به دست‌ها پیوستند و فریادها بر فریادها فزون گشتند تا جنبش و جوشی برای تأسیس جهانی جدید برپا شود. اصلاً انگار واژه‌ی «جدید» اضافی است. مگر جز آن است که جهان خود به تنهایی فراخوانی است برای جهش، فرارفتن و پرتاب شدن به سوی امری نو. این فرارفتن، چرخیدن و باز فرارفتن همانا وعده‌ی تاریخ است و اینک مردمان‌اند که بر سریر تاریخ آمدن عصری نو را به گوش همگان می‌رسانند. جانی^۱ جدید بدن‌ها را سبک و شوری بعید سرها را سنگین کرده است. در خیابان، دانشگاه، ورزشگاه، سرودها، رقص‌ها، همه و همه شوری سرمستانه و نیرویی خلاقه به کار افتاده تا بی‌شمار تصویری را خلق کند که هیچ‌گاه از خاطرمان پاک نخواهند شد. عصری نو در راه است.

اما آیا می‌توان از زن-زندگی-آزادی گفت و بازگشت مکررِ طنین مزاحم و آزارنده‌ی مرد، میهن، آبادی را نادیده گرفت؟ آیا تبدیل شدن فحش‌های رکیک جنسی و جنسیتی به بخشی از تجمع‌های خصوصاً خارج از کشور و همچنین

^۱ Geist

تکرار صحنه‌های حمله به دیگری با اسم رمز مزدور در فضای مجازی برای ما دردناک‌تر^۲ هیچ نیستند؟ مهم‌تر از همه، آیا می‌توان از مرجعیت البته نصفه و نیمه‌ی شبکه‌های ماهواره‌ای مانند ایران اینترنشنال و خبرنگاران آن‌ها در فضای توئیتر به سادگی گذشت؟ در دو ماه اخیر چه میزان اخبار دروغین سازمان یافته از سوی این شبکه و خبرنگارانش منتشر شده است؟ به‌واقع میان سرمایه‌گذاران شبکه‌های این‌چینی با آرمان‌های جنبش زن-زندگی-آزادی چه نسبتی را می‌توان بازشناسی کرد؟

البته وجود این تناقض‌ها و ابهام‌ها به‌خودی‌خود امری عجیب، شوکه‌کننده یا نامنتظر نیست. چنانچه گفته‌اند و دانیم رخداد همواره سرشار از امکان‌ها و بلقوگی‌های گوناگون، متعارض و حتی متضاد است. نیچه نقاط عطف تاریخ را دوران «تقارن سرنوشت‌ساز بهار و پاییز» می‌داند، آنجایی که انبوهی از امکان‌های شکوفایی و خلق تئیده در امکان‌های ویرانی و پژمردگی در دسترس قرار می‌گیرند.^۳ مسئله اساساً در وجود این تناقض‌ها و ابهام‌ها نیست، بلکه در شیوه‌ی بازشناسی، به رسمیت شناختن، مواجهه و تلاش ما برای غلبه‌ی عناصر رهایی‌بخش بر وجوه واپس‌گرایانه است. به نظر می‌رسد استراتژی اصلی بسیاری از متون تولیدشده در این مدت برای مقابله با این تنش‌ها، پررنگ کردن عناصر رهایی‌بخش و نادیده گرفتن ارجاعات واپس‌گرایانه است. امروز وقت آن رسیده که پرسیم آیا صرف تأکید بر نیروی رهایی‌بخش و چشم‌پوشی از تمنیات واپس‌گرایانه موجب از بین رفتن آن‌ها هم می‌شود؟ آیا با تکرار لفاظانه‌ی بهار، پاییز و تمامی خطراتش به همین سادگی از میان برداشته می‌شوند یا اینکه اتفاقاً نادیده گرفتن این عناصر موجب استمرار حیات آن‌ها و حتی تقویتشان در متن واقعیت انضمامی می‌شود؟ آیا از چشم‌اندازی انتقادی، «رفع»^۴ تناقض‌ها در گرو این چنین نادیده گرفتن ساده‌دلانه‌ی غیردیالکتیکالیست یا آنکه از قضا اندیشه‌ی انتقادی ما را دعوت می‌کند تا به‌شکلی دیالکتیکال بر این تناقض‌ها چشم بدوزیم و نیرویی برای فرارفتن از آن‌ها بسازیم؟ دقیقاً امروز و در گرماگرم رخداد است که باید خود را با پرسش‌های این‌چینی درگیر سازیم، زیرا فردا دیگر تاریخ رقم خورده است و تأملات انتقادی هم آرشیهایی می‌شوند در خدمت عبرت گرفتن برای آیندگان. اگر بناست اندیشه‌ی انتقادی دوشادوش خواهران و برادران معترضمان نیرویی برای رستگاری امروزمان پیش آورد، اتفاقاً این نیرو نه به‌واسطه‌ی نادیده گرفتن سرخوشانه‌ی صورت مسئله، بلکه از دل به میان آوردن این پرسش‌های انتقادی جان می‌گیرد.

صنعت متن‌سازی

^۲ symptom

به نقل از برمن، ۱۳۹۲، ۲۳.

^۴ aufhebung

در این مدت جز تعدادی انگشت‌شمار، بیشتر متون منتشر شده متونی بودند سراپا در تأیید آنچه در حال وقوع است، عاری از هر تحلیل انضمامی و فاقد اشاره‌ای حتی به قدر سرسوزن به مخاطرات پیش روی جنبش زن-زندگی-آزادی. متونی که به نام تحلیل سیاسی-اجتماعی می‌آغازیدند اما در پایان جز انبوهی لفاظی ادبی هیچ برای گفتن نداشتند؛ توگویی اساساً غنای ادبی سلاحی شده برای پوشاندن بی‌مایگی نظری و تحلیلی و زنه‌ار که از قضا همین سرگردانی میان سیاست و ادبیات، شأن ادبی آن‌ها را نیز مخدوش می‌ساخت و در نهایت این متون - از آنجا مانده و از اینجا رانده - نه تحلیلی جامعه‌شناختی-سیاسی در برداشتند و نه ارزشی حاوی ادبی خاصی بودند. گویی جامعه‌ی روشن‌فکری^۵ ایران به نوعی **صنعت متن‌سازی** تبدیل شده است که در آن نویسندگان چیزی بیش از ماشین‌هایی به کار افتاده در خط تولید پی‌درپی متن‌هایی بی‌روح، یکسان‌سازی شده، پیش‌بینی‌پذیر، مملو از کلی‌گویی و مبهم‌نویسی، فاقد هر شکلی از کلنجار رفتن و درگیر شدن با پروبلماتیک‌ها، تنش‌ها و تعارض‌های انضمامی و در یک کلام متن استاندارد شده نیستند. کافی است با خود مرور کنیم که در ماه‌های اخیر چند متن در نقد گفتارهای فاشیستی مفصل‌بندی شده در رسانه‌های خارج از کشور نوشته شده است یا آنکه چند نویسنده اقدام به نوشتن در نقد «تقدیس خشونت»^۶ کرده‌اند و بسیاری مثال‌های دیگر از این جنس تا در یابیم روشن‌فکری ایرانی گویا تصمیم گرفته تنش‌ها و خطرات احتمالی را نبیند. و نه اینکه صرفاً نبیند، بلکه ضرورت این نادیده‌گیری را نیز در لفافی از استدلال‌های نظری و اخلاقی پوشاند و توجیه کند. قواعد صنعت متن‌سازی امروز چنان بر اذهان بیشتر نویسندگان حاکم شده و ناخودآگاه آن‌ها را فتح کرده است که حال دیگر همگان دریافته‌اند چگونه بنویسند تا متن آن‌ها به ذائقه‌ی همه کس خوش آید، هیچ شکلی از اقتدار اجتماعی را نرنجانند، در آن شکافی نیندازد و از چپ تا راست و حتی گفتارهای فاشیستی را نیز از خود راضی نگه دارد. محصول چنین صنعتی هم احتمالاً انبوه متونی است که صفحه‌ها و صفحه‌ها را قلمی می‌کنند، بی‌آنکه سخنی بگویند. همین جاست که می‌توان دریافت چرا این متون تا این حد علاقه به کلی‌گویی و نظرورزی بدون هیچ پیوندی به واقعیت انضمامی دارند. کلی‌گویی و نوشتن انتزاعی صرف در اصل راهی است برای رسیدن به خوش‌آمد همگانی و پرهیز از درگیری با نیروهای واپس‌گرایانه.

^۵ ورود به بحث درباره‌ی کیستی روشن‌فکر و چستی وظیفه‌ی او موضوع بحث را به بیراهه می‌کشاند و انسجام متن را بر هم می‌زد. به همین دلیل به این بحث وارد نشدم. خلاصه آنکه منظور من از روشن‌فکر همان معنای قراردادی بین‌الذهانی این واژه است.

^۶ تصریح می‌کنم که موضوع متن گفتارهایی است که در آن‌ها خشونت و اعمال آن تقدیس می‌شود و من در اینجا کاری با خود خشونت، وجود آن و مشروعیت یا عدم مشروعیتش ندارم که خود موضوعی است پیچیده که می‌توان درباره‌ی آن صفحه‌ها و صفحه‌ها نوشت و طبیعتاً در این باره عباراتی مجمل مانند «باز تولید چرخه‌ی خشونت» حق مطلب را ادا نمی‌کنند و بدتر از آن، بحث را به بیراهه می‌برند.

زیر بار انبوه لفاظی‌های انقلابی ظاهری این متون می‌توان اتفاقاً گرایش‌ها و تمنیات محافظه‌کارانه را بازشناسی کرد. محصولات صنعت متن‌سازی کالاهایی عمیقاً محافظه‌کارند، چراکه به‌سبب نادیده‌گیری تنش‌های انضمامی و چشم‌پوشی از مخاطرات پیش‌رو، آن‌ها نه نیرویی برای غلبه بر این تنش‌ها، بلکه زمینه‌ی بازتولید آن‌ها را فراهم می‌کنند و دقیقاً به همین دلیل متونی ایدئولوژیک به حساب می‌آیند. این متون ایدئولوژیک‌اند چراکه مانند هر ایدئولوژی دیگر کارشان پوشاندن شکاف‌ها و تنش‌ها و در مقابل آن ارائه تصویری یکدست و فاقد تنش از جامعه است و این چنین است که این متن - کالاهای نه‌علیه وضع موجود، بلکه بیشتر بخشی از وضع موجود هستند.

متن‌های تولیدشده در صنعت متن‌سازی مانند هر کالای دیگری واجد دوگانگی درونی ارزش یعنی ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای هستند. ارزش مصرفی این آثار در کارکرد روان‌شناختی‌شان، یعنی تسکین و آرامش‌بخشی به افراد، گنجانیده شده است. این کالاهای همچون قرص‌های آرام‌بخش یا فیلم‌های ابرقهرمانی هالیوود به فرد القا می‌کنند که هیچ تنش و تعارض و مخاطره‌ی نگران‌کننده‌ای وجود ندارد که لازم باشد ما به آن بیندیشیم یا با آن درگیر شویم؛ حال آنکه رستگاری رخداده از قضا دقیقاً در گرو بازشناسی، درگیری و فراروی از (و نه نادیده‌گیری) همین تنش‌ها و تناقض‌هاست. کار به جایی رسیده که عده‌ای حتی از این هم فراتر رفتند و نوشتند و گفتند که اصلاً چه نیازی به تحلیل! ما بایست تنها به آنچه باید بشود بیندیشیم، چراکه سوژه خود جهان خود را تأسیس می‌کند و لابد مارکس و عموم اندیشمندان سنت انتقادی احمق بودند که دریافتند «انسان‌ها تاریخ خود را می‌سازند و از قضا دقیقاً همان‌طور که خود می‌خواهند.» ارزش مبادله‌ای این کالاهای اما مانند هر کالای دیگر در بازار و در اینجا درون بازار مکاره‌ی لایک و توییت و ریتوییت تعیین می‌شود. شبکه‌های اجتماعی تبدیل به محل بده‌بستان‌هایی میان نویسنده و مخاطب می‌شوند که در آن‌ها نویسنده با ارائه‌ی محصول متنی، مخاطب را از اندیشیدن به وضعیت، نگرانی بابت مخاطرات و مهم‌تر از همه ضرورت سازمان‌دهی علیه انواع و اقسام تهدیدهای احتمالی بی‌نیاز می‌سازد و در مقابل، مخاطب نیز با روانه ساختن سیل لایک - این اعتبار مجازی - جایگاه نویسنده را هرچه بیشتر فربه و متعالی می‌سازد. موتور محرک این دادوستد نوعی کیف فانتزیک است و پرواضح است رانه‌ی آن، چه برای نویسنده و چه برای خواننده، نه آرمان‌هایی چون رهایی و عدالت و آزادی بلکه ارضای میل نارسسیستیک تسکین خود و کسب اعتبار است.

اما مانند بسیاری از لذت‌های فانتزیک دیگر، در اینجا نیز رفته‌رفته افرادی مزاحم پیدا می‌شوند که نوشته‌ها و گفته‌هایشان می‌تواند این حباب را در هم بشکند و بار دیگر - اگرچه برای لحظه‌ای - تنش‌ها و تعارض‌های امر واقع را احضار کند. صنعت متن‌سازی در این مورد نیز بی‌کار نمی‌ماند و انبوهی از سازوکارها را علیه کسانی که در پی منقص ساختن این کیف جمعی هستند، به کار می‌اندازد. این صنعت مانند هر صنعت دیگری هر آن‌کس را که تن به

تولید محصول استاندارد نمی‌دهد، هنوز رگه‌ای از خودانگیزگی در آثارش باقی مانده است، با مدهای هرروزه پیش نمی‌رود و خلاصه آنکه «غیراستاندارد» است، تنبیه می‌کند و تمام نیروی خود را برای سرکوب این تفاوت و تمایز بسیج می‌کند. اینجاست که گروه روشن‌فکران به‌رغم انبوه دعاوی‌شان درباره‌ی جامعه مدنی و تکرر آرا و آزادی بیان، خود مولد اقتداری سرکوب‌گر می‌شوند که هر شکلی از عدم شباهت را با انگ‌ها و تهمت‌های گوناگون منکوب می‌کنند و هستی نمادین نویسنده را در معرض نابودی قرار می‌دهند.



سیاست همبستگی و سیاست دولتی

در افقی کلی و از منظرگاهی انتزاعی می‌توانیم بخش زیادی از تنش‌ها و تعارض‌های موجود را در تحلیل نهایی به حضور دو صدا، دو گفتار و به بیان کلی‌تر دو درک متفاوت از سیاست و امر سیاسی احاله دهیم. صدایی تنها و تنها بر فوریت زمانی، ضرورت تغییر عاجل دولت^۷ و اتحادی عاری از هر محتوا تأکید می‌کند. من این صدا را سیاست دولتی^۸ می‌نامم. این سیاست بیش از همه در رسانه‌های خارج از کشور مفصل‌بندی می‌شود و تاحدودی در شبکه‌های مجازی مانند توئیتر نیز هژمونیک شده است. سیاستی که اصلی‌ترین رهبران آن گروه‌ها و دارودسته‌های نزدیک به

^۷ state

^۸ چنان‌که در ادامه نیز به تفصیل توضیح خواهم داد، منظور از سیاست دولتی الزاماً سیاستی که منشأ آن در دولت باشد نیست، بلکه شأن این نامیدن از آنجاست که این سیاست تمامی هم‌وغم و تکاپویش در نسبت با تغییر دولت معنا می‌یابد.

راست افراطی جهانی هستند. مراد من از سیاست دولتی سیاستی است که یگانه هدفش تغییر دولت است و به همین دلیل هم این سیاست عمیقاً دولت گراست. سیاست دولتی اساساً با جامعه کاری ندارد، و اگر بنا بر ضرورتی لحظه‌ای به جامعه بنگرد آن را تنها و تنها همچون ابزاری در خدمت برانداختن دولت می‌بیند نه نیروی سازمان‌دهنده‌ی زندگی. در مقابل می‌توان از سیاست همبستگی سخن گفت که یکسره تمامی امید و انتظار و آرزوهایش را در جامعه جست‌وجو می‌کند. سیاست همبستگی فراخوانی است برای تقویت جامعه و میانجی‌ها و نهادهایش چراکه این سیاست به خوبی آگاه است که هر آن تغییر متری در دولت از قضا تنها از رهگذر جامعه‌ای استوار، مقاوم و باصلابت ممکن می‌شود. البته چنین درکی به هیچ وجه به معنای آن نیست که سیاست همبستگی به دولت و اهمیت آن اعتنایی ندارد و از جامعه‌ای در خود سخن می‌گوید. پرواضح است که جامعه به صورت بی‌واسطه وجود ندارد و خصوصاً در کشوری مانند ایران که در آن امکان تأسیس و حیات و استمرار بسیاری از نهادهای اجتماعی تاکنون ناممکن بوده است، دولت اگر نگوییم مهم‌ترین، دست کم یکی از مهم‌ترین میانجی‌های شکل‌دهنده به جامعه است. مسئله اساساً در اهمیت دولت، ضرورت تحول و تغییر آن یا دگرگونی فرم و محتوایش نیست، بلکه در شیوه‌ی تحقق چنین اهدافی است. چه بسا بخش زیادی از اهداف سیاست همبستگی و سیاست دولتی یکسان باشند، منتها وجه تمایز در شیوه‌ی نگرش به راه‌ها و امکانات دستیابی به این اهداف است. به بیانی تمایز سیاست همبستگی و دولتی نه در اهداف آن‌ها - که ممکن است در هر دوره‌ی تاریخی یکسان باشند یا نباشند - بلکه در نقطه‌ی ورود آن‌ها به سیاست و شیوه‌ی فهم و صورت‌بندی‌شان از امر سیاسی است. برای سیاست دولتی، اصل پیشین و قاعده‌ی هنجارین سیاست همانا تغییر دولت است و به همین دلیل نیز این سیاست این اصل را به مقام یگانه معیار سنجش و تجویز تاکتیک‌ها و استراتژی‌های سیاسی برمی‌کشد؛ حال آنکه در سیاست همبستگی نقطه‌ی آغاز سیاست و امر سیاسی تقویت و تحکیم قدرت و صلابت جامعه است زیرا بنیان این سیاست بر آن است که جامعه‌ی قدرتمند، باصلابت و مقاوم خود نسبتش را با دولت مشخص می‌کند و راه به هر شکلی از حکمرانی نخواهد داد.

در آغاز شاید به نظر رسد حتی پذیرش دعاوی تاکنون مطرح شده در این متن درباره‌ی وجود دو نیرو و گفتار سیاسی مختلف در میان مخالفان وضع موجود، به خودی خود نمی‌تواند حاکی از به رسمیت شناختن معضل یا بحران خاصی باشد و قضا را که می‌توان از همزیستی این دو سیاست در کنار یکدیگر یا حتی با گامی به جلو، از آرزوی خیال‌پردازانه‌ی تکمیل این دو سیاست توسط یکدیگر سخن گفت. اما در واقعیت می‌توان نشان داد که این دو صورت از سیاسی شدن/سیاسی کردن جامعه و این دو نیروی بر سازنده‌ی سوژه‌های سیاسی در اکنون ما، اتفاقاً تعارض‌ها،

تضادها و اختلاف‌های متعددی با یکدیگر دارند و تقویت و تثبیت یکی ناگزیر موجب تضعیف و از میان رفتن دیگری می‌شود.

سیاست دولتی سیاستی است سراسر منفی که تمامی هویت و سرشتش در آمیخته با نفی انتزاعی است. تناقض ذاتی این سیاست در همین منفیت درونی آن نهفته است، چراکه فقدان هرگونه محتوای ایجابی موجب می‌شود تا کنش منفی «برانداختن دولت» به یگانه ایجابیت آن تبدیل شود و عمل او از بیخ‌وبین عکس‌العمل باشد. همین منفیت درونی و سراپا در بند دولت ماندن رفته‌رفته موجب رسوخ، نفود و بروز شکلی از الهیات حق و باطلی در سیاست دولتی می‌شود که خلاصه‌ی آن را می‌توان در عبارت «یا با مایی یا علیه ما» صورت‌بندی کرد حال آنکه سیاست همبستگی دقیقاً این عبارت را وارونه می‌سازد و با گفتن «اگر از آن‌ها نیستی با مایی!» سعی و کوششی را در جهت سازمان‌دهی و بسیج تمامی نیروهای اجتماعی به کار می‌اندازد.

سیاست دولتی اما به ساختن دیواری مستحکم میان «ما و آن‌ها» بسنده نمی‌کند و هر روز با اضافه کردن بند و تبصره‌ای جدید، اعلام می‌دارد که نه تنها اگر مانند ما نمی‌اندیشی از آن‌هایی، بلکه فراتر از آن اگر تمامی رهیافت‌ها و تاکتیک‌های سیاسی ما را نمی‌پذیری، اگر به‌رغم مخالفت با وضع موجود سرسوزنی با تجویزهای ما اختلاف داری یا حتی اگر کلمه‌به‌کلمه و جمله‌به‌جمله مانند ما سخن نمی‌گویی، پس تو هم یکی از آن‌هایی. الهیات گفتار دولتی در میان دوگانه‌ی حق و باطل طبقه‌ی سوم یا همان پارایایی را خلق می‌کند که روزه‌روز دامنه‌ی شمول آن با دایره‌ی القاب و انگ‌هایی مانند بی‌شرف‌ها و مزدورها و ماله‌کش‌ها و وسط‌بازها و چه و چه گسترده می‌شود. کاهنان معبد سیاست دولتی نشسته بر تخت‌هایشان در رسانه‌های خارج از کشور هر روز تجویزهایی جدید درباره‌ی «سمت درست تاریخ» صادر می‌کنند و هر آن کس را که کوچک‌ترین اختلاف‌نظری با آن‌ها داشته باشد یا به سویه‌های واپس‌گرایانه‌ی گفته‌های آن‌ها اشاره‌ای کند، به‌مدد قدرت رسانه‌ای‌شان منکوب کرده و به طبقه‌ی پاریا/نجس‌ها پرتاب می‌کنند. این چنین است که سیاست دولتی لحظه‌به‌لحظه دشمنی جدید، مزدوری نو و به‌بیان کلی‌تر «دیگری» تازه‌ای خلق می‌کند؛ دیگری‌ای که گویا در این فضا که همه‌چیز برای پیروزی نهایی سیاست دولتی مهیاست، تنها مانع و مقصر ناکامی شناخته می‌شود.

درست در این نقطه، کارکرد روان‌شناختی این تولید پیوسته‌ی دیگری در گفتار دولتی فاش می‌شود. کافی است دقت کنیم که گفته‌های رهبران خودخوانده‌ی اپوزیسیون خارج از کشور و رسانه‌های آن‌ها در ماه‌های اخیر چه میزان آغشته

^۹ در آیین برهمنی، پاریا به کسانی اطلاق می‌شود که از طبقات هندی خارج باشند و عموماً آن‌را «نجس» نیز ترجمه می‌کنند.

به وعده‌های دروغ و نیرنگ آمیز بوده است. در فضایی که رسانه‌هایی مانند اینترنشنال و خبرنگاران در توئیتر طی ماه‌های اخیر به‌شکلی سازمان‌دهی شده پیوسته اخباری دروغین و جعلی درباره‌ی اتمام کار ظرف یک هفته و بستن چمدان‌ها و شلوغی فرودگاه‌ها و ترهاتی از این دست تولید کردند، باید مقصری برای خلف وعده‌ی آن‌ها پیدا شود. اینجاست که این فرایند دیگری‌سازی می‌تواند امکان بازتولید همان دروغ‌ها را فراهم کند. دیگری در جایگاه مقصر ناکامی قرار می‌گیرد تا به حامیان و پیروان سیاست دولتی این پیام منتقل شود که درست از آب درنیامدن وعده‌های ما نه حاصل یک شبکه‌ی سازمان‌دهی شده‌ی تولید خبر دروغ، بلکه نتیجه‌ی وادادگی مقصرهاست. این چنین است که کارخانه‌ی تولید دیگری به راه می‌افتد. یک روز ورزشکاران در این جایگاه قرار می‌گیرند، روز دیگر از قشر موهوم و نامشخص خاکستری سخن رانده می‌شود و روزی نیز عبارت واپس‌گرایانه و ارتجاعی پنجاه‌وهفتی‌ها بر سر زبان‌ها می‌افتد. بی‌شرمی و وقاحت به جایی رسیده است که حال در این گفتار، عموم زندانیان سیاسی داخل ایران نیز همدستان حاکم به حساب می‌آیند.

بنابراین می‌توان ادعا کرد که این دیگری‌سازی مداوم، این هل دادن پی‌درپی افراد به طبقه‌ی پاریا، این تهی از شرافت دانستن هر آن کس که موبه‌مو تحت فرامین ما نیست، جزء ذاتی و درآمیخته‌با ماهیت سیاست دولتی است نه عارضه‌ای بیرونی که صرفاً با «دقت اخلاقی» بتوان آن را پیراست. دیگری‌سازی چنان که شرحش رفت رکن اساسی سازوکار بازتولید سیاست دولتی است. از آنجا که براندازی و تحقق هدف سیاست دولتی در **واقعیت** حداقل در کوتاه‌مدت دسترس‌پذیر نیست، سوژه‌ی این گفتار ناگزیر است تا به‌منظور سرپا ماندن و حفظ انسجام روانی خود هر روز در **فانتزی** اش نماد و تمثالی خیالین از دولت بسازد و با غلبه‌ی تخیلی بر آن خود را تسکین دهد. طرفه آنکه دقیقاً به همین سبب هر چه افق پیش‌روی سیاست دولتی تیره‌تر و امیدهای پیروان آن کمرنگ‌تر شود، موج این دیگری‌سازی‌ها شتابان‌تر، همه‌شمول‌تر و افسارگسیخته‌تر می‌شود.

سیاست دولتی در واقع تحقق همان اخلاق تمامیت‌خواهی است که در شعار و سخن دم از آزادی و برابری و رهایی سیاسی می‌زند، اما در عمل چیزی نیست جز همان «برابری سرکوبگری» که آدورنو و هورکهایمر از آن سخن گفته‌اند، همان که همگان را برابر می‌خواهد اما نه برابر در عین پذیرش تکثر و تفاوت، بلکه برعکس به دنبال برابری به‌معنای یک‌شکل شدن، اتم بودن و «مانند من» فکر کردن و عمل کردن است و زنه‌ار که «علامت پیروزی برابری سرکوبگر» نیز «تحول حقوق برابر به برابری در اعمال ظلم است»^{۱۰} منغیت ذاتی سیاست دولتی در پیوند با این دیگری‌سازی

^{۱۰} دیالکتیک روشنگری، ۱۳۹۶، ۳۲ و ۳۳

فانتزیک برآمده از ناکامی در رویارویی با واقعیت، بستری فراخ برای ظهور و بروز کین توزی و اشکال مختلف آن مانند میل به تخریب و ویرانی و انتقام فراهم می‌آورد. چنین است که سیاست دولتی در نهایت پیوندی وثیق با کین توزی و میل به تخریب پیدا می‌کند.

برخلاف سیاست دولتی که ماشین تولید مداوم دیگری و راندن و طرد و حذف اوست، سیاست همبستگی تبلور میلی سرشار از پذیرش دیگری، ساختن «ما»ی جمعی و شکل دادن پیگیرانه به دال «مردم» است. سیاست همبستگی تکاپویی است دائمی برای خودآگاهی هرچه بیشتر بر سرچشمه‌های رنج مشترک و تبدیل آن به نیروی سیاسی. این سیاست نیرویی است مایل به پذیرش دیگری و مداراجو که همبستگی را نه در طرد تفاوت و تمایز و اصرار بر هم‌شکل شدن و اتم بودن، بلکه در پذیرش تفاوت و فراهم ساختن میدانی واحد برای بروز فردیت‌های متکثر و متمایز جست‌وجو می‌کند. سیاست همبستگی سرشار از زندگی است و به‌مدد همین نیروی زندگی توقف‌ناپذیر است. نه انسداد بر آن راهی دارد و نه اهداف و الایش فوریت زمانی و مکانی می‌پذیرند که بخواهند ناکام بمانند. نگاهش به جامعه است و جامعه نه سرخوردگی و رخوت را می‌شناسد و نه انسداد را می‌پذیرد. سیاست همبستگی مصرانه بر خواسته‌ها و آرزوهای جامعه پافشاری می‌کند و به همین دلیل هم هیچ ابایی ندارد تا با گستراندن هرچه بیشتر چتر «مردم»، گروه‌های مختلف اجتماعی را به یکدیگر پیوند دهد. این گفتار نه فردی را در جایگاه حقیقت می‌نشاند و نه از موضعی استعلایی و فراتاریخی در باب سمت درست تاریخ یاوه می‌سراید؛ چراکه نیک می‌داند تنها جایگاه حقیقت خود جامعه و پیوند و میانجیگری دائمی مردم است. جان و روح سوژه‌های سیاست همبستگی آکنده از خواست زندگی است و این چنین است که این سیاست به طغیانی علیه هر شکلی از مرگ و مرگ‌طلبی و کین توزی و کشت و کشتار تبدیل می‌شود.



در وطن خویش غریب

بی‌تردید حضور فعالانه و پررنگ ایرانیان خارج از کشور و به‌طور کلی حساسیت دیاسپورا نسبت به وقایع اخیر از جمله‌ی تفاوت‌ها و عوامل متمایزکننده‌ی جنبش زن-زندگی-آزادی از اعتراض‌های پیشین خصوصاً اعتراض‌های دهه‌ی ۱۳۹۰ است. در روزهای اخیر یکی از تجربه‌های ثابت و مکرر قریب به اتفاق اطرافیانم، سیاسی شدن آن دوستان مهاجری است که در ایران عموماً فاقد مسئله‌ی سیاسی، صنفی یا فرهنگی بودند^{۱۱} و چه بسا مبارزه را با عناوینی مانند «تلف کردن عمر و جوانی» یا «سادگی ناشی از ناآگاهی از بی‌پدر و مادر بودن سیاست» تحقیق می‌کردند.^{۱۲} شگفتا که دقیقاً همان‌ها که در ایران سوژه‌های ایدئولوژی «زرنگی» بودند و یگانه فراخوانشان به همگان «کندن و رفتن به هر قیمتی» بود، همان‌ها که در فضای مجازی مهاجرت را به عملی دینی با انبوهی مناسک تبدیل کرده بودند - چنانکه

^{۱۱} هنگامی که از فقدان مسئله‌ی سیاسی، صنفی و فرهنگی سخن می‌گوییم، مرادمان همراهی با وضع موجود یا نداشتن انتقاد نیست. چراکه از قضا همین انتقادات و اختلاف‌ها یکی از علل اصلی مهاجرت بسیاری از افراد است. منظور از فقدان مسئله آن است که چنین انتقادات و اختلاف‌هایی تنها در سطح حرف باقی می‌مانند و به همین دلیل نیز وجهی سیاست‌زدوده دارند و هیچ نیروی سیاسی و به تبع آن پرورش سیاسی را موجب نمی‌شوند.

^{۱۲} متأسفانه به دلیل فقدان مطالعات جدی و اطلاعات غنی درباره‌ی جامعه‌ی ایرانیان خارج از کشور، ناگزیرم بحث خود را از تجربه‌های شخصی بیاغزم. در همین آغاز مطلب باید تأکید کنم که اگرچه در ادامه سعی خواهم کرد تا دعاوی و استدلال‌های خود را به فراخور با استناد به شواهد تجربی تقویت نمایم، اما به‌رحال به‌علت همین نقیصه نظریات مطرح‌شده در این متن در نهایت در سطح تزهایی برای شروع فرایند تفکر و اندیشیدن به مسئله‌ی دیاسپورا باقی می‌مانند و اثبات، تأیید، تغییر یا حتی رد آن‌ها هنوز نیازمند پژوهش‌های تجربی بیشتر خواهد بود.

یکی از تصمیم‌ها برای کمک مالی به مهاجرت فلان نفر در صورت راه افتادن کارهای «رفتش» می‌گفت و دیگری وعده‌ی نوشتن اظهارنامه‌ی بهمان نفر را می‌داد - همان‌هایی که اعلام صدور ویزا و گرفتن هزاران هزار لایحه بخشی از آیین مهاجرتشان بود، حال پس از ترک وطن از قضا به واسطه‌ی فضای مجازی انگار به کشور بازگشته‌اند و در فضایی آزاد و فارغ از هرگونه هزینه‌ی احتمالی، هر روز برای مردمان داخل حکمی صادر می‌کنند. روزی می‌گویند خرید نکنید، روز دیگر دانشجویان را سرزنش می‌کنند که چرا در دانشگاه مانده‌اید و بیرون نمی‌روید و یک روز هم فرمان اعتصاب صادر می‌کنند. هم‌زمان هر صدای مخالف یا منتقدی را نیز زورمندانه و قلدرمانه با حملات گروهی و روانه ساختن سیل برچسب‌ها خفه می‌کنند. البته ما در اینجا بنا نداریم به‌سان اخلاق حاکم بر توییتر فارسی، گذشته‌ی افراد را پتکی کنیم کوبنده بر سر امروزشان یا از موضعی استعلایی^{۱۳}، فراتاریخی و خودحق‌پندار درباب سمت درست و غلط تاریخ حکم صادر کنیم. مسئله اصلاً درباره‌ی این اشکال مواجهه فردی و انتقام‌های کین‌توزانه نیست. پرسش آن است که سیاسی شدن دیاسپورای ایرانی چه صورت و محتوایی در خود دارد یا دقیق‌تر آنکه، ما با چه شکلی از سیاسی شدن روبه‌رویم و از طرف دیگر این شکل از سیاست‌ورزی چه پیامدها، نتایج، امکان‌ها و تهدیدهایی را به همراه دارد؟ خلاصه آنکه تعیین انضمامی سیاست دیاسپورا در این روزها چه نسبتی با دوسویگی پیش‌گفته، تمنیات واپس‌گرایانه و تمایلات رهایی‌بخش پیدا می‌کند؟

از چشم‌اندازی انتقادی می‌توان کانون بحران را دقیقاً در این شکل از سیاسی شدن بی‌واسطه و عاری از هر دانش و پرورش پیشینی بازشناسی کرد. به نظر می‌رسد فردی که تا پیش از این کمتر دغدغه‌ی سیاسی، اقتصادی یا اجتماعی مشخصی داشته و تمام هم‌وغمش معطوف به «رفتن» بوده است، به‌فراخور کیفیات مادی حاکم بر حیاتش نیازی به پرورش سیاسی و درک پیچیدگی‌های سیاست نداشته و به همین دلیل نیز به‌محض خروج از کشور جذب گفتارهایی واپس‌گرایانه می‌شود که با ارائه‌ی روایتی ساده، خطی و یکدست‌کننده حول خیر و شر، خیال او را از اندیشیدن به پیچیدگی‌های موقعیت آسوده می‌سازند. ناگفته پیداست که جامعه‌ی چندمیلیونی دیاسپورای ایرانی جامعه‌ای متکثر و نامتوازن است و بی‌تردید بخشی از دیاسپورا همانا شهروندان متعهد و تبعیدیان سالیان و نیروهای مترقی هستند، اما آنچه در اینجا مورد اشاره است نه گفتار حاکم بر تک‌تک مهاجرین ایرانی، بلکه گفتار هژمونیک و مسلط بر فضا است. می‌دانیم که هیچ ضرورتی در کار نیست تا هژمونی را معادل با حتی اکثریت افراد بدانیم و چه‌بسا اقلیتی بتوانند به کمک دسترسی‌های رسانه‌ای و قدرت مالی، جایگاهی هژمونیک به دست آورند. بنابراین آیا نمی‌توانیم میان حضور پررنگ دیاسپورا در فضای مجازی و مشخصاً توییتر و رونق گرفتن بازار کار میان‌مایگانی همچون مجریان شبکه اینترنشنال

^{۱۳} transcendental

ارتباطی را بازشناسی کنیم؟ آیا این میل سرکش برای تعیین رهبر جنبش در خارج از کشور و دست‌به‌دست شدن هرروزه‌ی جایگاه مضحک رهبری خودخوانده‌ی جنبش پیوندی با شکل سیاست‌ورزی در دیاسپورای ایرانیان ندارد؟ از قضا می‌توان در زیر لایه‌های آن «سیاست پدر و مادر ندارد» گفتن‌های پیش از مهاجرت و این جست‌وجوی مآخولیایی پدری جدید پس از مهاجرت، پیوند و ارتباطی گسترده را تشخیص داد. نظریه‌ی انتقادی به ما آموخته است که همواره سوژه‌هایی که به سنت مبارزاتی مشخصی پیوند نخورده‌اند و درون مجموعه‌ای از راه‌وروش‌های سیاسی پرورش نیافته‌اند، همان‌ها که تا دیروز هر شکلی از سیاسی بودن و سیاسی شدن را اتلاف عمر می‌دانستند، به محض ورود به سیاست سوژه‌های مطلوبِ گفتارهای دست‌راستی و فاشیستی به حساب می‌آیند. این افراد به دلیل درک تاریخ‌پیشانه از سیاست و همچنین ناتوانی در شناخت جریان‌های سیاسی و منافع مشخص هر کدام از آنها، به سادگی توسط رسانه‌ها مدیریت و به سوژه‌هایی مسخ در گفتارهای مسلط تبدیل می‌شوند. آن‌ها برای نگرستن انتقادی به رسانه آمادگی ندارند و همین موجب می‌شود رسانه هر دروغی را که بخواهد، به خوردشان بدهد.

این جماعت وارد سیاست می‌شوند و با خود منطق بودنشان را نیز می‌آورند. برای مثال کافی است به عطش سیری‌ناپذیر تولید سلبریتی در فضای مجازی نگاهی بیندازیم! در روزهایی که جنبش زن-زندگی-آزادی توسط هزاران هزار مبارز ناشناخته در خیابان‌ها به پیش می‌رود، توئیتر گویی به کارخانه‌ی تولید سلبریتی تبدیل شده است. حالا دیگر در هر حوزه‌ای که پا بگذاریم یک دوجین سلبریتی تولید شده است؛ خبرنگار سلبریتی، زندانی سلبریتی، کارشناس سلبریتی و این اواخر پدیده‌ی شگفت‌انگیز رهبر-سلبریتی. به مورد عجیب نازنین بنیادی بنده‌شید؛^{۱۴} عده‌ای او را رهبر جنبش می‌خوانند در حالی که خود اقرار می‌کنند که او نه سابقه‌ی سیاسی خاصی دارد و نه شاید حتی فهم مشخصی از سیاست. نازنین بنیادی به عریان‌ترین وجه منطق سیاست جاری در رسانه‌های خارج از کشور را فاش می‌کند. او به ما نشان می‌دهد که رسانه می‌تواند از یک «هیچ» در حوزه‌ی سیاست، تنها به مدد شهرتش، رهبری سیاسی بترشد.

حال که سخن از سلبریتی‌ها به میان آمد شاید بد نباشد استدلالی دیگر در زمینه‌ی چرایی سیاسی شدن به یک‌باره‌ی جامعه‌ی مهاجران ایرانی را مطرح کنیم. بی‌تردید یکی از بحران‌های هر مهاجری ظهور تنش‌ها و شکاف‌های هویتی در نسبت با جامعه‌ی مقصد است. به‌طور خاص اگر شما داغ‌ننگ خاورمیانه‌ای بودن را هم بر پیشانی داشته باشید، قطعاً

^{۱۴} میان سلبریتی و قهرمان فرق از زمین تا آسمان است. قهرمان به سبب رنجش و تاریخ مبارزه‌اش با نمودی از کل است. او رنج همگان و مبارزه‌ی مردم را تصویر می‌کند و به همین دلیل میانجی مرئی شدن همگان است؛ حال آنکه سلبریتی برعکس ساخته‌ی دست رسانه است. پشت او نه تصویر رنجی همگانی بلکه بیشتر مناسبات قدرت و ثروت حضور دارد و به همین سبب او بیشتر زمینه‌ای می‌شود برای سرکوب تصویر دیگران، گمنام ماندن آن‌ها و نادیده گرفته شدنشان.

تجربه‌ی طرد و حذفی مضاعف را نیز از سر خواهید گذراند. گویا جنبش زن-زندگی-آزادی با محتوای فمینیستی و مترقی‌اش می‌تواند کالایی خوب برای ارائه به مخاطب غربی باشد و به همین دلیل زمینه‌ی شکلی از یکی شدن با او را فراهم سازد. به‌راستی آن شوق سرخوشانه‌ی جاری در رسانه‌ها به‌خاطر بذل توجه سلبریتی‌ها و اینفلوئنسرهای غربی در روزهای آغازین اعتراض‌ها، آیا جز ضرورت به رسمیت شناخته شدن توسط غربی‌ها مبنای دیگری داشت؟ جالب آنکه این بذل توجه برای اینفلوئنسر غربی هم کارکرد دارد. او نیز می‌تواند اتفاقاً با چند استوری و اعلام موضع حداقلی ژست فمینیستی به خود گیرد، بی‌آنکه نیازی باشد تا با جلوه‌های پدرسالارانه‌ی نظم حاکم بر کشور خودش دچار تنشی شود. جهان سلبریتی جهان کالاهاست. برای او هرچیزی کالایی است درجهت بیشتر دیده شدن و چه خوش است اتفاقاً کالایی که می‌توان با آن ژست مخالفت هم گرفت. حقیقت هنگامی به شکلی دردناک ظاهر می‌شود که می‌بینیم اعلام حمایت‌ها و همدردی‌های مردمان خاورمیانه که علی‌الاصول به‌لحاظ تاریخ فرهنگی به ما نزدیک‌ترند و با ما به‌صورتی هم‌سرنوشت‌اند، چندان مورد استقبال قرار نمی‌گیرد. اینجاست که فرضیه‌ی تمنا برای به رسمیت شناخته شدن از نگاه خیره‌ی غربی‌ها قدرت و احتمال بیشتری پیدا می‌کند.

حال شاید راحت‌تر بتوانیم ادعا کنیم میان اعتراض‌های داخل کشور و آنچه در خارج از کشور رخ می‌دهد، شکاف و اختلافی معنادار وجود دارد. کافی است به خاطر آوریم که دقیقاً در روزهایی که در داخل باحجاب و بی‌حجاب مشغول مبارزه‌اند - مبارزه‌ای که درخشش و تابناکی‌اش در تصویر دختری چادری در حال بافتن موهای دختری دیگر در دانشگاه الزهرا و هزاران تصویر دیگر جاودانه می‌شود - هم‌وطنان خارج از کشور در اکثر تجمع‌ها مشغول یافتن «مزدور» هستند و به بسیاری از شهروندان عادی با برچسب‌هایی مانند نیاکی و چه و چه حمله می‌کنند. برای مثالی دیگر می‌توانیم تکرار تصاویر رقت‌بار دشنام‌های جنسی و جنسیتی آغشته به خنده‌هایی مضحک در متن شور و شوقی برآمده از چیزی شبیه به کارناوال شادی را با تصاویر بی‌شمار فیگوراتیو زنانی مقایسه کنیم که در شهرهای ایران دلاورانه مشغول اعتراض‌اند، تا شکاف موجود میان اعتراض‌های داخل و خارج از کشور کمی برای ما مرئی شود. این مثال‌ها را می‌توان تا شماری بیشتر نیز ادامه داد، اما به نظر می‌رسد همین چند تصویر به‌خوبی این شکاف را بازنمایی می‌کنند. ناگفته مشخص است که همان‌طور که پیش‌تر هم نوشتیم، وقتی از گفتار حاکم سخن می‌گوییم بحث بر سر هژمونی است و گرنه چه کسی می‌تواند بسیاری از کنش‌های خلاقانه و مولد ایرانیان خارج از کشور را نادیده بگیرد.^{۱۵}

^{۱۵} باید تأکید کنم که شکاف میان داخل و خارج تنها یکی از شکاف‌های برساننده‌ی دوگانگی حاکم بر فضا میان گفتارهای مترقی و واپس‌گرایانه است. خواست احاله دادن تمامی تنش‌ها و دوگانگی‌ها به این شکاف بی‌تردید خواستی خام‌دستانه و ساده‌دلانه است، چراکه

با وجود این، مسئله هنگامی پیچیده تر می شود که دقت کنیم در سال های اخیر به دلیل بازداشت گسترده ی مخالفان و بالا رفتن هزینه ی فعالیت در داخل کشور و از طرف دیگر، هجوم و حملات سازمان دهی شده ی اکانت های فیک در فضای مجازی، تقریباً جز معدودی انگشت شمار، قریب به اتفاق فعالان داخل کشور یا در بازداشت و زندان به سر می برند یا زیر فشار فحاشی های مجازی ناچار به سکوت شده اند. این چنین است که صدای دیاسپورا و فعالان خارج از کشور رفته رفته در رسانه هایی مانند توئیتر فارسی و شبکه های ماهواره ای صدای غالب می شود. این غلبه و هژمونی اما دیگر پشت مرزهای جغرافیایی متوقف نمی ماند و اتفاقاً به مدد رسانه های قدرتمند در خارج و سرکوب پی در پی هر صدای نهادمند مترقی در داخل می تواند بر اذهان بسیاری از مردم تأثیر بگذارد. حاصل آنکه پیوند و همگرایی گسترده ای میان شکاف داخل/خارج با شکاف رسانه/خیابان ظهور می کند که اگر اولی ریشه در امری مادی یعنی جغرافیا دارد، دومی یکسره امری از جنس ایده و باز نمودی از همان دو گفتار واپس گرایانه/رهایی بخش است.



طرح از میلاد موسوی

پرواضح است دوگانگی موجود حاصل اندرکنش انبوهی از تضادها و شکاف های مختلف و متکثر است اما این تکثر تنش ها نمی تواند مانع تلاش ما برای مشخص ساختن هر کدام از آنها باشد.

تحریم علیه جامعه

در روزهای اخیر بسیاری در باب آنکه ایرانیان خارج از کشور چه کارهایی می‌توانند در نسبت با اعتراض‌های داخل کشور انجام دهند، نوشته‌اند. پرسشی که چندین مرتبه به میان آمده و به‌فراخور پاسخ‌هایی نیز گرفته است. پاسخ‌هایی که می‌توان درباره‌ی هر کدام از آن‌ها مفصل سخن گفت، بخشی از آن‌ها امکان‌هایی را برای مردم داخل فراهم می‌آورند و درعین حال برخی دیگر نیز برخلاف ظاهر دلسوزانه‌شان، بیشتر ممکن است به اعتراض‌های داخل آسیب بزنند. با وجود این، به نظر می‌رسد این پرسش باید با پرسش دیگری تکمیل شود که شوربختانه، آگاهانه یا ناآگاهانه از آن غفلت شده است و از قضا بی‌توجهی به آن می‌تواند موجب بروز توهم درباره‌ی اقدامات دیاسپورا و بزرگ‌نمایی درباره‌ی آن‌ها یا برعکس، بی‌حاصل دانستن مطلقشان و بروز سرخوردگی و ناامیدی شود. آن پرسش دیگر از این قرار است:

• ایرانیان خارج از کشور چه کارهایی را نمی‌توانند انجام دهند؟

مراد از «نتوانستن» در اینجا قسمی ناتوانی اخلاقی منتج از نایستنی پیشینی نیست. اگرچه پرسش از وجه اخلاقی کنش‌ها در زمانه‌ی رخداد اتفاقاً امری حیاتی و اساسی و نشانه‌ی سرزندگی و پویایی جنبش است، اما در اینجا من به‌فراخور مسئله‌ی اصلی متن نکته‌ی دیگری را پیگیری می‌کنم. به بیانی، اگرچه این مسئله دارای اهمیتی بسزاست، اما پرسش ما در باب مسئله‌ی «حق» و پیچیدگی‌های درونی آن نیست. هنگامی که می‌پرسیم دیاسپورا «کدامین اعمال را نمی‌تواند انجام دهد؟» منظورمان آن است که اتفاقاً فراتر از الزامات و بایدونبایدهای اخلاقی، فاصله‌ی جغرافیایی و بیرون بودن از خاک وطن کدامین محدودیت‌ها و قیود مادی و واقعی را بر اعمال آن‌ها تحمیل می‌کند. برای مثال همان‌طور که بر همگان واضح است در هیچ کشوری در هیچ جای جهان، مهاجران خارج از کشور نمی‌توانند به‌خودی‌خود و به‌تنهایی و بدون اتکا به هیچ نیرویی در داخل کشور انقلاب کنند، چراکه انقلاب‌ها همواره در نهایت متکی به نیرویی در داخل کشور هستند. از چشم‌اندازی مدرن و انتقادی اتفاقاً پرسش از قیود، ظرفیت‌ها، محدودیت‌ها و امکانات برآمده از موقعیت مکانی و زمانی تقدم منطقی بر پرسش درباره‌ی بایدها و بایستن‌ها دارد. اساساً یکی از رسالت‌های بنیادین اندیشه‌ی انتقادی همین شناخت امکانات و محدودیت‌های سوژه‌ی مکان‌مند و زمان‌مند یا همان «سوژه‌ی تاریخی» است. چه‌بسا وجه ممیز سوژه‌ی مدرن از سوژه‌ی پیشامدرن قسمی در همین وضعیت ریشه دارد که سوژه‌ی

پیشامدرن تنها به وظیفه‌اش می‌اندیشد بی‌آنکه در قبال ابزار و نتایج حاصل از عملش خود را مسئول بداند، درحالی‌که سوژه‌ی مدرن در عین اندیشیدن مداوم بر اهداف و رسالتش، پیوسته با پرسش از انتخاب ابزار با توجه به محدودیت‌ها و امکانات مادی خود نیز درگیر است؛ سعی و کوششی برای یافتن سنتزی از آنچه وبر «اخلاق مسئولیت» و «اخلاق غایت» می‌نامدشان. بنابراین به نظر می‌رسد پاسخ به پرسش «چه کارهایی نمی‌توان کرد؟» با تجویز «چه می‌توان/باید کرد؟» رابطه‌ای دیالکتیکال دارد چراکه بدون شناخت محدودیت‌ها، احتمال دارد تجویزهای ما یا ناممکن باشند یا پیامدهایی داشته باشند مخالف یا حتی متضاد با نیت اصلی کنشگر.

اندیشیدن به مسئله‌ی جبر جغرافیایی و حدود حاصل از آن در این دوره به‌طور خاص اهمیت ویژه‌ای دارد چراکه تجربه‌ی سال‌های اخیر نشان داده که کنار نیامدن فرد خارج از کشور با محدودیت‌های کنشی برآمده از فاصله‌ی مکانی و تلاش او برای اثرگذاری هرچه بیشتر بر فضا به‌سرعت او را به سمت شبه‌کنش‌هایی می‌کشاند که در ظاهر پرزرق‌وبرق‌اند، اما در عمل - اگر شانس بیاوریم - بی‌حاصل‌اند و در صورت‌های بدتر جنبش را حتی تضعیف می‌کنند. به نظر می‌رسد به محض آنکه ایرانیان خارج از کشور آگاهانه یا ناآگاهانه تصمیم می‌گیرند که عملی بیش از همراهی و تقویت صدای اعتراض‌های داخل کشور انجام دهند و کنشی مستقلانه و خودبنیاد را سازمان دهند، آن کنش چیزی نیست جز شکلی از درخواست تحریم. گویی از آنجا که بسیاری از صورت‌های **ایجابی** اعتراضی مانند تجمع اثرگذار خیابانی یا اعتراض‌های دانشگاهی و موارد دیگر تنها در داخل کشور اثری جدی به جا می‌گذارند و در خارج از کشور سطح اثرگذاری‌شان به مراتب کمتر است، دیاسپورای ایرانی به‌مجرد آنکه می‌خواهد تأثیری بیشتر بر مناسبات داخل ایران بگذارد، تنها گزینه‌ی **سلبی** تحریم را در دسترس می‌یابد.^{۱۶}

بی‌تردید تحریم و تحریم‌خواهی یکی از مجادله‌های پردامنه‌ی این روزهای ایران است. تحریم دقیقاً یکی از مصادیق همان شکاف‌هایی است که انبوهی از تعارض‌ها و تضادها را زیر خود پنهان کرده‌اند. زنه‌ار که با افزایش سرکوب و سرخوردگی حاصل از آن، قلع‌وقمع تمامی صداهای ملی در داخل و همچنین قدرت رسانه‌ای عجیب و غریب راست ایرانی در خارج از کشور و توان هیولاشش در سرکوب هر صدای مخالف با تحریم، امروز این ایده تاحدی به ایده‌ای هژمونیک و مسلط بر فضا تبدیل شده است. درباره‌ی تحریم و تحریم‌خواهی می‌توان بسیار سخن گفت، اما

^{۱۶} من در اینجا به دلیل آنکه موضوع بحث فعالان سیاسی و اپوزیسیون سیاسی خارج از کشور نیست، چندان به بحث پیرامون آن‌ها نپرداختم. اما با وجود این، ناگفته پیداست این اپوزیسیون که تقریباً بر سر هزاران مورد با هم اختلاف دارند و تکه‌پاره‌اند، در مسئله‌ی تحریم همه تنها یک سخن می‌گویند. اگرچه صداهایی مخالف تحریم در خارج از کشور نیز هستند، اما این صداها هم یا زیر فشارها ساکت شده‌اند یا اگر هنوز رمقی برای آن‌ها مانده است، به واسطه‌ی سیاست‌های سرکوب‌گر رسانه‌ها کلاً ناپدید می‌شوند؛ تو گویی که اصلاً نیستند.

برای پرهیز از تفصیل مطلب، من در اینجا تنها به ذکر نقدی کلی و عمومی نسبت به پروژه‌ی تحریم‌خواهی بسنده می‌کنم هرچند که مسئله‌ی تحریم امری چندبعدی است و زوایای گوناگونی دارد که هر کدام می‌توانند همچون مرجعی در خدمت نقد به کار آیند.

ابتدا و پیش از آنکه به بحث از خیر و شرِ تحریم بپردازیم، باید بر این نکته تأکید کنیم که به نظر می‌رسد ما امروز نه با تحریم به خودی خود و نه حتی با تحریم در مقام یکی از تاکتیک‌های مبارزه مواجهیم، بلکه آنچه پیش روی ماست تبدیل شدن تحریم به شکلی از سیاست و مبنای سیاست‌ورزی در اپوزیسیون خارج از کشور است. تا آنجا که می‌توان سیاست دیاسپورا را نوعی سیاست تحریم دانست.^{۱۷} گویا اولین و آخرین پاسخ اپوزیسیون خارج از کشور به هر مسئله‌ای تحریم است؛ تحریم اقتصادی، تحریم مذاکره، تحریم ورزش ایران، تحریم تیم ملی، تحریم فلان کارخانه، تحریم کافه و... بی‌تردید میان مسلط شدن نسبی سیاست تحریم (دست کم در فضای مجازی و رسانه‌ها) با ناتوانی پیش‌گفته درباره‌ی سیاست‌ورزی مهاجران دور از وطن پیوند و ارتباطی گسترده وجود دارد.

اما فراتر از این ملاحظات، در باب سیاست تحریم چه می‌توان گفت؟ چنانچه پیش‌تر نیز گفتیم درباره‌ی هر کدام از مصادیق درخواست تحریم می‌توان جداگانه و از زوایای مختلف بحث کرد، ولی در کلی‌ترین صورت‌بندی می‌خواهم استدلال کنم که تحریم برخلاف ظاهر انقلابی‌اش، سلاحی علیه جامعه و در جهت تضعیف آن است. به‌منظور صورت‌بندی دقیق‌تر مطلب شاید به کار انداختن دو گانه‌ی جامعه‌ی معترض/جامعه‌ی فروپاشیده راهگشا باشد. اگرچه این دو شکل اجتماعی در ظاهر شباهت‌ها و همگونی‌های زیادی مانند نارضایتی گسترده، ناکارآمدی حکومت و امنیتی شدن تمامی مطالبات دارند، اما نیروها و سازوکارهای شکل‌دهنده به این دو اساساً نیروها و سازوکارهای متعارض و حتی متضادی هستند. وضعیت فروپاشی وضعیتی است آکنده از هرج و مرج، فاقد هر چشم‌انداز ایجابی و بسیج‌کننده‌ی سراسر نیروی جامعه به سمت تخریب، درحالی‌که جامعه‌ی معترض جامعه‌ای است گشوده به آینده، سرشار از نیرو و اراده‌ی معطوف به زندگی و مملو از تخیل‌رهای. در این دو گانه هرچه توان جامعه تضعیف شود، هرچه میانجی‌های تقویت حیات اجتماعی بیشتر محو شوند و هرچه قدرت جامعه برای حمایت از خودش کمتر شود،

^{۱۷} البته بنا ندارم با تأکید بر اپوزیسیون خارج از کشور و دیاسپورا ادعا کنم که تحریم و تحریم‌خواهی در داخل کشور هیچ حامی یا پشتیبانی ندارد و به کلی ناپسندیده است. در این زمینه اطلاعات مشخصی وجود ندارد و نمی‌توان ادعاهایی این‌چنینی را تأیید یا رد نمود. تجربه‌ی شخصی من هم چنین است که اتفاقاً این روزها بسیاری از اطرافیانم حامی سیاست تحریم‌اند. باوجوداین اما، مسئله اصلاً در این نکته نیست. فارغ از آنکه مردمان داخل چه میزان با سیاست تحریم همدل یا ناسازگارند، به نظر می‌رسد همه بپذیریم کانون تولید، مفصل‌بندی و تبلیغ سیاست تحریم در خارج از کشور و رسانه‌های ماهواره‌ای است.

احتمال ظهور جامعه‌ی فروپاشیده بیشتر و از قدرت جامعه‌ی معترض کاسته می‌شود. اتفاقی نیست که در سال‌های اخیر دولت نیز تلاش کرده است تا به‌واسطه‌ی تخریب تمامی میانجی‌های اجتماعی با تعطیلی نهادهای منتقد از قبیل روزنامه‌ها، انجمن‌ها و نهادهای مدنی، حذف میانجی‌های اقتصادی از طریق سیاست‌های خصوصی‌سازی به‌ویژه در قلمرو حمایت‌های اجتماعی مانند سلامت، آموزش، مسکن و ... و همچنین از میان برداشتن واسطه‌های سیاسی، جامعه را هرچه بیشتر عاری از نیروهای خودجوش و درون‌ماندگارش سازد. علی‌رغم تمامی این تمهیدات اما جنبش زن-زندگی-آزادی تاکنون نشان داده است که جامعه هنوز مقاوم و استوار است و به رؤیاهایش، به تخیلاتش و به رهایی پشت نکرده است.

اما سیاست تحریم چه نسبتی با این دو گانه پیدا می‌کند؟ آیا تحریم ابزاری در جهت تقویت جامعه و تحکیم روابط مردم به‌واسطه‌ی گسترش همبستگی است یا آنکه برعکس، سلاحی است در خدمت از میان برداشتن میانجی‌های اجتماعی و خلع سلاح جامعه در حمایت از خودش؟ برای مثال می‌توان کمی با مورد درخواست تحریم ورزش ایران که چند سالی است توسط عده‌ای مطرح شده و در اعتراض‌های اخیر توسط رسانه‌های خارج از کشور بسیار تبلیغ می‌شود، کلنجار رفت. همه‌ی ما در ماه‌های اخیر شاهد خلق بی‌شمار تصویر حماسی از اعتراض‌های خلاقانه ورزش کاران ایرانی و خصوصاً زنان در میدانی ورزشی بوده‌ایم. تصاویری که در تقویت همبستگی و گسترش نیروی اجتماعی نقشی اساسی داشته‌اند. حال برای لحظه‌ای فرض کنیم که آن خواست و آرزوی تحریم ورزش ایران محقق شده بود؛ آیا حاصل آن جز از میان رفتن یکی از امکان‌های اعتراضی جامعه بود؟ بی‌تردید چنین تحریمی جز دست شستن از دست کم بخشی از امکانات جامعه، هیچ حاصل دیگری نمی‌داشت.

سیاست تحریم برخلاف ظاهر رادیکالش خواسته یا ناخواسته علیه سازمان‌دهی و همبستگی اجتماعی عمل می‌کند. تحریم فارغ از نیت مدافعانش، مستقیم یا غیرمستقیم سبب افزایش فقر اقتصادی و انزوای سیاسی می‌شود و ناگفته پیداست که چنین فقر و انزوایی توان جامعه را برای سازمان‌دهی هرچه بیشتر خود می‌فرساید و مضمحل می‌کند. تحریم ابزار سوق دادن جامعه به سوی فروپاشی است و تمامی سازوکارش علیه نیروهای اعتراضی جامعه عمل می‌کند و دقیقاً به همین دلیل نه مقابل وضع موجود، بلکه میانجی بازتولید آن است. منطق تحریم در نابودی حیات اجتماعی و نهادها و سازوکارهای برساننده‌ی این حیات دقیقاً استمرار همان سیاست‌های حاکمی است که پیش‌تر به آن‌ها اشاره کردیم. فراتر از این، تحریم دست‌در‌دست سرکوب درنهایت به‌واسطه‌ی نابودی میانجی‌های اجتماعی، جامعه را به توده‌ای بی‌شکل و مستغرق در هرج‌ومرج و آشوب تبدیل می‌کند که تنها خواستش ظهور «مردی» است که همه را بسیج کند و لابد میهن را آباد. هرچه زن-زندگی-آزادی ما را به پیوند و همبستگی اجتماعی فرامی‌خواند مرد، میهن، آبادی

آرزویش در هم شکستن پیوندها، میانجی‌ها و همبستگی است چراکه پیروان آن به‌خوبی می‌دانند جامعه‌ای که با نابودی همه‌ی نهادهایش تکه‌پاره شده و دیگر نتواند خود پناه خود باشد، چنین امن‌آسایشی را در ظهور یک ناجی جست‌وجو می‌کند.

در ماه‌های اخیر هژمونی رسانه‌ای راست فاشیستی چنان از سرکوب مردم در داخل بهره‌برده است و تحریم را همچون نعمتی جازده است که این روزها موضع گرفتن علیه تحریم و آشکار ساختن وجوه ویران‌گر آن امری دشوار شده و برای گوینده هزینه‌ی گزافی دارد. باوجوداین بر هر آن‌کس که دل در گرو زن-زندگی-آزادی دارد، واجب است که از قضا این هژمونی را بشکند و هرچه بیشتر تلاش کند تا آثار مخرب تحریم را فاش سازد.



همبستگی علیه سیاست دولتی

تاکنون درباره چستی سیاست دولتی، بعضی از سازوکارهای درونی آن و تمایزش با سیاست همبستگی سخن گفته‌ایم. باوجوداین برخی پرسش‌ها در مورد سیاست دولتی کماکان بدون پاسخ مانده‌اند. سیاست دولتی خود معلول کدامین علل، عوامل و شرایط مادی است؟ چه نیروها و سازوکارهایی زمینه‌ساز تولید، تثبیت و تحکیم این سیاست را فراهم می‌کنند؟ و همچنین ابزار، وسایل، تاکتیک‌ها و استراتژی‌های اصلی سیاست دولتی کدامند؟ نسبت این ابزار با سیاست همبستگی چیست؟ اگرچه به‌نظر می‌رسد هر کدام از این پرسش‌ها می‌توانند خود به تنهایی موضوع متن جداگانه‌ای باشند اما پیوند و درهم‌تنیدگی سیاست دولتی با کین‌توزی -چنانچه شرحش پیش‌تر رفت- بی‌تردید می‌تواند شناختی کلی و لو اولیه در باب خاستگاه سیاست دولتی و سازوکارهای بازتولید و تثبیت آن به‌دست دهد.

ماکس شلر کین تیزی را «نگرش ذهنی دیرپایی» می‌داند که «معلول واپس‌راندن سیستماتیک عواطف و اثرائتی معین»^{۱۸} است. او متأثر از نیچه کین تیزی را محصول و معلول نوعی استیصال، ناتوانی و سترونی در تحقق خود می‌انگارد و بدین واسطه معتقد است هر گاه فرد یا جامعه‌ای پی‌درپی و دائماً در معرض سرکوب باشد آنگاه زمینه‌ای مساعد برای رشد کین تیزی فراهم می‌شود. به‌راستی تجربه زیستن در جامعه‌ای که در آن فشار اقتصادی، تحریم‌های گسترده و فساد سیستماتیک معشیت مردم را هر روز دشوارتر می‌سازد، تورم و رشد دائمی نرخ ارز موجب سقوط طبقاتی پیوسته افراد می‌شود، جامعه‌ای که در آن هیچ سبک زندگی دیگری جز سبک زندگی مطلوب و استاندارد حاکمیت به رسمیت شناخته نمی‌شود و اندک مجاری سیاسی قانونی برای تحقق خواسته‌های مردم نیز مسدود شده‌اند تجربه‌ای هولناک و سهمگین است. حقیقت آن است که دست کم در بیست سال اخیر در ایران هیچ مساله و معضلی پاسخی درخور نگرفته و حل و فصل نشده است. در واقع در مواجهه با هر بحرانی، از آن‌هایی که حداقل در ظاهر حل و فصل کردن آن‌ها ساده‌تر به نظر می‌رسید مانند ورود زنان به استادیوم تا مواردی که برطرف کردن آن‌ها نیازمند عزمی جدی‌تر و هزینه‌های بیشتر بود مانند تصمیم‌گیری درباره حجاب اجباری یا مبارزه با فساد اداری و اقتصادی، یگانه پاسخ حاکمیت تنها و تنها به تعویق انداختن بحران، ناتوانی در تصمیم‌گیری برای حل و فصل آن و همزمان منکوب کردن تجلیات و عوامل ظاهری آن بوده است. اما چنانکه بارها گفته‌اند سرکوب نه تنها موجب برداشته شدن بحران نمی‌شود بلکه زمینه را برای استمرار و گسترش آن در زیرلایه‌های حیات اجتماعی فراهم می‌کند. فردی که تحت فشار اقتصادی، هر روز فقیرتر می‌شود و امکانات لازم برای دنبال کردن خواسته‌هایش را از دست می‌دهد و همزمان به واسطه انسداد سیاسی و فرهنگی میانجی‌های بیان و تحقق چنین خواسته‌هایی نیز از او سلب می‌شود بسیار مستعد درافتادن در وادی استیصال و ناامیدی است. او زندگی را از دست رفته می‌بیند و همین موجب می‌شود تا نفرت از هر آن کس که این زندگی را از او ربوده است به مهم‌ترین محرک حیاتش تبدیل شود. سیاست دولتی در چنین لحظه‌ای متولد می‌شود. در سیاست دولتی این نفرت و میل به انتقام به موتور محرک اصلی سیاست تبدیل می‌شود و پیچیده در منفیتی ناگزیر «ارزش‌های این سیاست را تولید می‌کند»^{۱۹} شوربختانه آنکه همین نوشته موجز و فشرده نیز نشان می‌دهد که از قضا هر چه بحران‌ها امکانی برای حل و فصل پیدا نکنند و فشار بر جامعه بیشتر شود کین تیزی و سیاست دولتی حاصل از آن نیز رشد و گسترش می‌یابند. با وجود این جنبش اخیر با تاکیدش بر زن و زندگی و آزادی به ما یادآوری می‌کند که کین تیزی و سیاست دولتی تقدیر ناگزیر ما نیستند. بسیاری از تجلیات و جلوه‌های مترقی جنبش کنونی خاطر نشان

^{۱۸} کین تیزی، ۱۳۹۲، ۴۰

^{۱۹} تبارشناسی اخلاق، بخش اول، بند ۱۰

می‌سازند که هنوز هم می‌توان به سیاستی دیگر، به همبستگی مردمی و به «آری‌گویی ظفرنمون»^{۲۰} در عوض منفیت سیاست دولتی امید بست.

البته مساله در همین نقطه نیز متوقف نمی‌ماند. منفیت و رانه‌ی مرگ رسوخ‌یافته در سیاست دولتی به‌سرعت و با گستردگی بر تمامی تحلیل‌ها، پیش‌بینی‌ها و تجویزهای سخنگویان این سیاست سایه می‌افکند. حضور ویران‌گر رانه‌ی مرگ و کین‌توزی را می‌توان در قریب‌به‌اتفاق رهیافت‌ها و تاکتیک‌های تئورسین‌های^{۲۱} سیاست دولتی بازشناسی کرد. حضوری که حاصلش معمولاً انسان‌زدایی و انسانیت‌زدایی از مبارزه زیر نقابی از لفاظی‌های انسان‌دوستانه است. برای مثال تنها کافی است مواجهه‌ی حامیان این گفتار را با بازداشت‌شدگان در روزهای اول اعتراض‌ها به یاد آوریم؛ آن‌ها پیوسته همگان را به نام نبرد از بازداشت‌شدگان فرامی‌خواندند مبادا که موجب ترس و سرخوردگی شود. البته این افراد نسبت به بازداشت‌شدگان چندان هم بی‌اعتنا نبودند و دست‌برقضا هر جایی که کثرت آن‌ها می‌توانست در خدمت تقویم و تثبیت یگانه‌هدف گفتار دولتی یعنی براندازی قرار گیرد، سخن گفتن از آن‌ها نه تنها مجاز که ضروری بود. این سازوکار اولین نشان انسان‌زدایی و تبدیل شدن به عدد و کمیت را بر پیشانی بازداشتی‌ها، این شجاع‌ترین و دلیرترین همراهان جنبش، حک می‌کند.

اما در میان هیاهوی برخاسته از بلند شدن صدای این ترهات به‌مدد رسانه و پول و قدرت، اگر خوب گوش بسپاریم، از میان مردم صدایی راسخ و استوار در تمامی روزهای گذشته پیوسته نام گم‌شدگان و غایبان را فریاد می‌زند. صدایی که زیر فشار انواع‌واقسام قدرت‌ها، از فشار امنیتی گرفته تا طرد و حذف توسط رسانه‌های خارج از کشور و پروژه‌های لشکرهای سایبری گوناگون در توییتر، اگرچه گرفته و بریده‌بریده به گوش می‌رسد اما هنوز خفه نشده است. صدایی که بازداشت‌شدگان را همچون عدد نمی‌خواهد و نمی‌خواند، بلکه رهایی آن‌ها برایش خود غایت است چراکه به‌خوبی می‌داند همین افراد محل اتصال گروه‌های مختلف اجتماعی، تبلور تکثر جامعه و نقطه‌ی اتصال رنج‌های مشترک مردمان هستند. سیاست همبستگی فراموش نمی‌کند که روایت از غایبان و بازگرداندن چهره‌ی انسانی آن‌ها به حضور حال صرفاً عدد‌گونشان نه موجب ترس و هول، بلکه سازنده‌ی نیروی است برآمده از رنج مشترک مردم.

می‌خواهم ادعا کنم که تمامی تنش‌ها و تناقض‌های سیاست دولتی با سیاست همبستگی در اصل به همان نقطه‌ی آغاز سیاست در این دو رویکرد وابسته است، یعنی آنجا که یکی از دولت می‌آغازد و دیگری از جامعه. سیاست دولتی با

^{۲۰} همان

^{۲۱} اگر بتوانیم چنین نامی بر آن‌ها نهیم.

بت‌واره ساختن قاعده‌ی تغییر دولت و برکشیدن آن به مقام یگانه معیار قضاوت درباره‌ی تمامی استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها، خواسته یا ناخواسته راه را بر بسیاری از اعمالی باز می‌کند که حاصلشان تنها و تنها تضعیف جامعه و نابودی میانجی‌های اجتماعی برساننده‌ی مردم است. هنگامی که برانداختن به تنها قاعده‌ی سنجش اعمال سیاسی تبدیل شود، طبیعی است که سیاست‌های مداخله‌جویانه از تحریم گرفته تا حمله‌ی نظامی و مقدس ساختن هر شکلی از خشونت توجیه و مشروع می‌شوند، بی‌آنکه آثار ویران‌گر و مخرب آن‌ها بر جامعه و نیروهای اجتماعی و حتی ایده‌ی جمهوری‌خواهی در ایران توجه کسی را برانگیزد. تصادفی نیست که برنامه‌ها و سیاست‌های گفتار دولتی پیوسته با سیاست تحریم و انزوا پیوند می‌خورد. طلب مداوم تحریم از قضا ناامیدی و بی‌ایمانی حامیان سیاست دولتی به جامعه را فاش می‌کند. این سیاست برخلاف دعاوی انقلابی‌اش سیاستی عمیقاً محافظه‌کار است و به همین دلیل نیز تمامی تاکتیک‌ها و راهبردهای سخنگویانش در نسبت با دولت‌هاست. همه‌ی دغدغه و فکر و ذکر منادیان سیاست دولتی لابی مداوم با دولت‌های دیگر، خواست تحریم بیشتر و بیشتر و امید به «مداخله‌ی» سایر دولت‌هاست. پیروان سیاست دولتی هرچند در کلام خود را انقلابی می‌نامند، در ناخودآگاه به شدت از جامعه و نیرو و توانش ناامید و مأیوس‌اند و به همین دلیل، تمام امید و آرزویشان را به سیاست‌های دولت‌های دیگر گره زده‌اند.

سیاست همبستگی از قضا تمامی آمال و آرزوهایش را در امکان‌های اجتماعی جست‌وجو می‌کند. این سیاست به خوبی می‌داند که امکان‌های اعتراضی نه حاصل امری خلق‌الساعه و وارد شده از بیرون جامعه، بلکه نتیجه‌ی تصرف، بازسازی و در یک کلام شکلی دیگر بخشیدن به همان زمینه‌ی از پیش موجود هستند. سیاست همبستگی نبرد میان جامعه و دولت را نبردی برای تصرف و تسخیر هرچه بیشتر فضا، زمان، اذهان، تاریخ، گذشته، حال و مهم‌تر از همه آینده می‌بیند و در این راه تمام توانش را به پای تقویت نیروی اجتماعی و همبستگی مردم می‌گذارد. سیاست همبستگی ایستاده بر شانه‌های هزاران هزار مبارز و شهید و تبعیدی و زندانی سال‌های دورودراز، و در پیوند با سنت بیش از صد سال مبارزه‌ی تاریخی ایرانیان برای آزادی و عدالت، این تاریخ مبارزه، شکست و باز هم مبارزه حال دیگر آگاه است که راه‌هایی نه در ابزارهای واپس‌گرایانه، ویران‌گر و مخربی همچون تحریم بلکه در سازمان‌دهی و خلق مداوم اشکال گوناگون همبستگی مردمی نهفته است. منظور از سازمان‌دهی الزاماً اشکال کلاسیک آن مانند سندیکا و اتحادیه و احزاب نیست، زیرا به نظر می‌رسد در این لحظه‌ی تاریخی هیچ امکانی معطوف به تحقق آن‌ها وجود ندارد. اتفاقاً پیشاپیش و در متن اعتراض‌ها، جامعه خود بسیاری از صورت‌های گوناگون و خلاقانه‌ی سازمان‌دهی را آفریده است. از مردم زاهدان که نام کردستان را صدا می‌زنند و کردستانی‌ها که از آذربایجان یاد می‌کنند و آذربایجانی‌ها که از مظلومیت زاهدان می‌گویند گرفته تا مقاومت و همبستگی بی‌نظیر دانشجویان و دست‌هایی که برای مبارزه و رقص

توأمان در خیابان به یکدیگر می‌رسند، همه و همه جلوه‌هایی از همان همبستگی اجتماعی پرتلاطمی هستند که می‌توانند هر قدرتی را مجذوب خود سازند و پس بزنند.

امروز دو نیرو دست‌اندرکار ساخت فردای ما هستند. به بیانی، جنبش زن-زندگی-آزادی جنبشی عمیقاً دؤبنی است و این دوسویگی خود محصول حضور دو گفتار سیاسی متعارض و حتی متضاد در فضا است. یک سویه که کانون و قلب آن در داخل کشور می‌تپد و از خیابان‌های ایران با شعار زن-زندگی-آزادی و تأکید بر مبارزه‌ی مدنی، آغازکننده‌ی جنبش بود در پیوند با سنت مبارزه در ایران، مصرانه رهایی را طلب می‌کند. سویه‌ی مقابل اما از همان روز اول با فراخواندن دائمی استعاره‌ی جنگ و تولید سازمان‌دهی شده‌ی اخبار جعلی، پیوسته به تقدیس خشونت، تکفیر نیروهای مدنی و سرکوب هر شکلی از تکتار پرداخته است. عصاره‌ی این جریان همانا علم کردن شعار واپس‌گرایانه، مزاحم و آزارنده‌ی مرد، میهن، آبادی در لفظ به نام **تکمله** ولی در عمل برای **سرکوب** زن-زندگی-آزادی است. این دوسویگی و حضور توأمان دو گفتار و تضاد میان آن‌ها را می‌توان در بسیاری از عناصر و لحظات اعتراض‌های اخیر دید. یکی از مبارزه علیه پدرسالاری می‌گوید، حال آنکه دیگری در به‌در در جست‌وجوی پدری جدید در میان پارلمان‌ها و کاخ‌های ریاست‌جمهوری کشورهای مختلف سرگردان است. یکی در پیوند با رخداد‌های تاریخی از مشروطه و ملی شدن صنعت نفت گرفته تا انقلاب ۵۷ و جنبش سبز در پی آن است تا با احضار آرمان‌های آن‌ها از ناکامی‌هایشان نیرویی بسازد برای رستگاری امروز، حال آنکه دیگری با رهیافتی تاریخ زدوده تنها در پی تکفیر مبارزات پیشین ملت و تمامی قهرمان‌های ملی است. خلاصه آنکه یکی سرشار از زندگی است و دیگری به هر آنچه می‌رسد تنها گرد مرگ و ویرانی را بر آن می‌پاشد.

مسئله آنجایی بغرنج می‌شود که به یاد آوریم سیاست دولتی با ابزارهایی مانند پول و قدرت و راه انداختن شبکه‌های ماهواره‌ای عریض و طویل توانسته است هژمونی رسانه‌ای را به دست گیرد. وضعیت در توییتر نیز چندان فرقی نمی‌کند. می‌بینیم که بسیاری از کاربرهای شهره و معروف توییتر که کارمندان همان شبکه‌های ماهواره‌ای نیز هستند و هرروزه از خارج از کشور فرمان اعتصاب و تجمع و چه و چه صادر می‌کنند و پیام‌هایشان نیز هزاران هزار بار دیده می‌شود، حتی برای فعالان سیاسی نیز ناشناخته هستند و معلوم نیست این افراد به یک‌باره از کجا آمده‌اند؟ و زنه‌ار که همه‌ی این‌ها در فضایی رخ می‌دهد که صدای منادیان و همراهان سیاست همبستگی، همانان که امید به قدرت بی‌قدرتان دارند و دل در گرو توان حیات‌بخش جامعه بسته‌اند، به دلیل ماهیت ضداجتماعی و ضدجنبشی این شبکه‌ها راهی به آن‌ها نمی‌یابد. تنها مجرای این صدای منادی رهایی که حال دیگر نه فقط دیوارهای تودرتو و دالان‌های پی‌درپی زندان، که سانسور و طرد و حذف رسانه‌های خارج از کشور نیز به جنگش آمده‌اند، همانا صفحات مجازی کم‌مخاطب

اما گرم و سرشار از امید مردمی است که نیک می‌دانند نه از موجودیت مجهول و مبهم و نامشخصی به نام جامعه‌ی جهانی کاری ساخته است و نه بناست ناجی جدیدی ظهور کند. هرآنچه هست تاریخ مبارزه‌ی ما و احضار دوباره و دوباره‌ی خواست آزادی و رهایی سرکوب‌شده در قرن‌های اخیر است.



زن-زندگی-آزادی

در شعار زن-زندگی-آزادی حضور سمج «زندگی» می‌خواهد چه چیز را به ما یادآوری کند؟ پیشاپیش می‌دانیم زندگی دالی تهی است که می‌تواند به فراخور زمان و مکان با انبوهی از مدل‌های متفاوت و متکثر میانجی شود، اما پرسش این است که در نسبت با زن و آزادی، زندگی کدامین میانجی‌ها را پذیرا می‌شود؟ در زمانه‌ای که رهبران اپوزیسیون خارج از کشور گویی اکسیر مرگ را به دست آورده‌اند و آن را بر همه چیز و همه کس می‌پاشند و هر روز با صدور فرمانی جدید مانند به کافه نرفتن، دادوستد نکردن، یلدا نگرفتن و هزاران نرفتن و نکردن و نگرفتن دیگر

پی‌درپی مردم را به مرگ/خودکشی نمادین خودخواسته فرامی‌خوانند و انفعال را انقلاب جا می‌زنند، آیا دال کم‌رمق و کج‌ومعوج زندگی هنوز حرفی برای گفتن دارد؟ از قضا دقیقاً امروز و در گرماگرم اتفاقات است که آن زندگی طلب‌شده می‌تواند به کار ما آید و یادآوری کند که اگر چه مبارزه امری مقدس است، اما دائمی نیست؛ آنچه دائمی است زندگی است. مسئله دائمی بودن یا نبودن زندگی یا مبارزه نیست، بلکه مسئله‌ی اصلی آن است که اتفاقاً اگر بناست مبارزه دائمی شود و از چرخه‌ی تکرارشونده‌ی بارقه‌های لحظه‌ای و سرخوردگی پس از آن فراتر رود و جنبشی دیرپا را سازمان بخشد، باید همواره تصویر و تخیلی از زندگی کامل را در افق پیش‌روی خود داشته باشد. نباید فراموش کنیم که مبارزه همواره در نسبت با زندگی معنا می‌یابد. اصلاً مبارزه طلب زندگی کامل و خواست بازیابی آن زندگی به سرقت‌رفته را از همان آغاز در خود دارد. زندگی کامل غایتی است که مبارزه مسیر تحقق و در آغوش گرفتن آن است، اما اگر این نسبت مبارزه با زندگی مخدوش شود یا از بین رود و در نتیجه مبارزه خود به غایتی فی‌نفسه بدون پیوند با زندگی تبدیل شود، اگر مبارزه فراموش کند که هدفش ممکن ساختن زندگی دیگری است، آنجاست که انبوهی از تجلی‌های مرگ می‌تواند در مبارزه رسوخ کند. به‌راستی دریغ از جنبش زن-زندگی-آزادی، این قیام جمعی برای به آغوش کشیدن زندگی و علیه هر شکلی از مرگ‌خواهی و انقیاد که چشم‌اندازش را آویزان کردن فلانی از تیر برق و میل به انتقام و تقدیس خشونت و خواست کشت و کشتار فراگیرد. بی‌تردید زن-زندگی-آزادی، چنانچه منادیان آن در خیابان فریاد زدند، جنبشی است زنانه‌نگر و دادخواهانه برای احضار زندگی عادلانه و آزادانه.

می‌خواهم تأکید کنم که مسئله صرفاً آن نیست که در صورت پیروزی جنبش خطرات و تهدیدهایی از این دست وجود دارد، بلکه فراتر از آن مسئله‌ی اصلی این است که چنین گرایش‌هایی اساساً ضد جنبش و ضد اجتماعی هستند و تقویت آن‌ها موجب تضعیف زن-زندگی-آزادی می‌شود. هر چه تب این توجیه خشونت و طلب خون و کشتار بالا بگیرد، فراگیری و تکثیر نیروهای درونی جنبش کمتر می‌شود و این خود زمینه‌ی اضمحلال را پیش می‌آورد. بنابراین امروز اتفاقاً باید بیش‌ازپیش بر زندگی و چیستی آن پافشاری کنیم چرا که همین اصرار است که می‌تواند ما را از لبه‌ی پرتگاه کین‌توزی به سلامت بگذراند و خواست زندگی را علیه تجلی‌های مرگ استوار سازد. باید بتوانیم درباره‌ی آن زندگی‌هنوزنیامده هر چه بیشتر و بیشتر تخیل کنیم؛ زیستنی که در آن اعدام نه از گروهی به گروه دیگر، بلکه بنیاداً از بین رفته است؛ جهانی که شالوده‌ی آن دیگر غارت حاشیه به نفع مرکز نیست؛ آن جامعه‌ی سرشار از آزادی بیان و آنجا که بر خورداری از زندگی سرشار در گرو قومیت و مذهب و جنسیت و طبقه‌ی افراد نیست. تنها این تخیل است که می‌تواند ما را در نبرد سرپا نگه دارد، بی‌آنکه به دامان کین‌توزی بغلتیم.

سیاست همبستگی بر آن است که این تخیل را عملی سازد. باشد که رستگار شود.